

یک / شانه های بی مروت

به سفره‌ای که مگس را مجال راندن نیست
به جان نان و نمک، اشتیاق ماندن نیست
دراز می‌کشم آخر به روی دوش خودم
که در مروت هر شانه‌ای کشاندن نیست
اقامه بسته‌ام از شعر، نیتم دردست
از آن که زخم، علاجش نمک رساندن نیست
مسیح! مرگ بیاور برای زنده شدن
همیشه معجزه در مرده‌ها دماندن نیست
هزار تکه شدن آرزوی آینه‌هاست
چه سود در سر این صخره‌ها شکنانیدن نیست
قفس شکسته و در باز و مرغ‌ها مرده
گشودنی‌ست که مفهوم آن رهاندن نیست
درخت سیب که سیبی نداشت می‌دانست
برای ذوق بشر، سهمی از تکاندن نیست
نترس جوجه کلاغ سیاه جلد شده
رمیده‌ایم ولی کارمان رماندن نیست
رسید وقت تشهّد، غزل! گواه بده
چه بیت‌ها که کم از هر نماز خواندن نیست

دو/ بی‌گفت‌و‌گو

چه حرف‌ها که برای نگفتم دارم
در این تمدن بی‌گفت و گوی آهن‌ها
چقدر قدر ندانستن‌ست از کلمه؟
همین سکوت که جاری‌ست در تو و من‌ها
دو چاه نفت جدا مانده‌ایم و فاجعه‌ست
که سال‌هاست نجوشیده‌ایم و بی‌کاشف
من و تو خوب به احوال خویش آگاهییم
ولی همیشه پریم از تجاهل‌العارف
نشسته‌ایم، ولی محو و ساکت و سردیم
به‌سان برف، پس از چند روز بارانی
به خشکسالی این چشم‌ها نگاه نکن
که نیل آب ندارد پس از فراوانی
که نیل درد گرفت از شبی که موسی را
عبور داد به همراه سامری‌هایش
فریب گاو کسی را نخورده‌ایم و از عشق
رسیده‌است به ما ننگ کافری‌هایش
گره زدیم به پای کبوتران سپید
کبوتران گرفتار سیم و ساختمان
دو نامه‌ایم شناور درون بطری خویش
که هیچ موج به ساحل نمی‌رساندمان
همیشه ساده رسیدی به حل مسئله‌ام
ولی مداد تو با پاک‌کن تبانی کرد
همیشه بعد مساوی به خواب خواهی رفت
منم جواب سوالی که حل نخواهی کرد
دو صورتک وسط یک نمایش ابدی
دو مبتلا، دو گرفتار صحنه‌سازی هم
بدون نقطه‌ی قطعیم هر کجا باشیم
چه در جهان موازی، چه ناموازی هم
کتاب‌های مقدس ورق زدیم و نشد

هزار و چند صد از سال‌های خیامی
چه کوزه کوزه شکستیم زیر سفسطه‌ها
چقدر عشق مسیریست رو به ناکامی

سه / خواب تحویل

پای حکم زمانه ریخته‌اند
سر تسلیم‌ها و طاعت‌ها
بی تفاوت به پشت سر رفتند
مرگ بر اتحاد ساعت‌ها
احسن الحال چشم تقویمم
فصل آخر زوال می‌بیند
ساعت ایستاده بر دیوار
خواب تحویل سال می‌بیند
حبس در قطره‌های بارانم
تا ابد در مسیر یک طرفه
بین مرگ و یقین و دلشوره
مثل یک گوسفند در عرفه
از خودم، از تو، از خدا، از اشک
از دعاهای مستجاب شده
همه را دور ریختم جز عشق
وای از درد انتخاب شده
خط ممتد تویی و من نقطه
آن هم از خاندان نقطه‌ی کور
می‌روی سوی هر چه می‌خواهی
من به یک جا نشستم مجبور
قصد کردم گلوله را این بار
در دهان تفنگ‌ها بزنم
قصد کردم شبیه رود شوم
بروم سر به سنگ‌ها بزنم
ای سرت سرد و سایه‌ات سنگین
آخرین رد پای پاییزی
هر که از دیده رفت پشت سرش
کاسه‌ای از مذاب می‌ریزی
مبدأم پله؛ مقصدم پله

عشق یک برج مرگ بی طبقه‌ست
عشق‌های مثلثی شوخی‌ست
حال و روزم چقدر دوزنقه‌ست
کوه یا سنگ، شعر یا کلمه
روح محلول تیشه در خودکار
جایمان را خدا عوض کرده
بیستون قسمت من است انگار...

چهار / کبوترانه

کجا به قلعه‌ی من می‌بری سپاهت را؟
به زیر تخت بکش فکر پادشاهت را
مرا نبین و بکش خنجر از دو انگشتت
خلیل دود به مذبح ببر نگاهت را
از ارتفاع سیاهی که چشم‌های من است
سقوط کن و بین عمق پرتگاهت را
کبوترانه رسیدم به دست شعبده باز
چه نابلد تو که گم کرده‌ای کلاهت را
عزیز قعر دلم! می‌روی به مصر خودت
که هیچ‌گاه نبینی دوباره چاهت را
تو در توهم سوزن منم شبیه به کوه
نساز دور من انبارهای کاهت را
برای جلد شدن پشت بام می‌خواهم
فرو بپاش بساط شکارگاهت را
عمیق کن نفست را برای جاذبه‌ام
میان جزر مدیدت ببوس ماهت را
بهشت اگر چه در آغوش، ایده‌ی خوبی‌ست
جهنم شو و تکرار کن گناهت را
در امتحان سپیدی میان لک لک‌ها
لباس تیره شدم لکه‌ی سیاهت را
چه فرق می‌کند اینک که در زمستانیم
من اشتباه کنم یا تو اشتباهت را
بزن سر از تن سیگارهای ابراهیم!
بس است ... دست بکش ... سر نبر نگاهت را

پنج / دست‌ها

نفس نمی‌کشد آینه از غبار خودت
ببند آینه‌ها را سر مزار خودت
و محض دل خوشی مرده‌ای در آینه‌ها
بزن شکوفه به موهای بی‌قرار خودت
شکوفه در شب یلدا نماد رویش نیست
گواهی است به دی ماه در بهار خودت
بهارها قفسی نهال‌ها قفسی
عیار سنجش پرواز بال‌ها قفسی
و بعد مبدا تقویم و سال‌ها قفسی
بزن برای نمردن به افتخار خودت
بزن دو دست که این دست‌ها به هم زدنی‌ست
همین دو دست که از خون واژه‌ها لجنی‌ست
همین دو دست که فریادهای بی‌دهنی‌ست
در این سکوت کسی نیست جز هوار خودت
سکوت سلسله‌ی بازمانده از دودت
حروف غزنویانت، کلام محمودت
جرقه می‌زند انگار شعر نمرودت
فقط به قصد تماشای انفجار خودت
چه مهره‌های سفید و چه مهره‌های سیاه
به روی صفحه‌ی شطرنج یا که قربانگاه
یک از میان هزاری که در نبرد دو شاه
حساب می‌شوی اما نه در شمار خودت
شبیبه توپ که صد بار بر زمین خورده
به هیبت همه‌ی کوه‌های چین خورده
به سان دشت شقایق که بذر مین خورده
نشسته‌ای به تمنای انتحار خودت
نگو سوال به پرسیده‌های پا بر جا
ستاره نه، که پلاسیده‌های پا بر جا
تو از لج همه خورشیده‌های پا بر جا

بنوش و پرسه بزن خارج از مدار خودت
در انزوای زمین عصر دردناک هبوط
نه اقتدار پریدن، نه ابتکار سقوط
شبيه يك خط كج خارج از مسير خطوط
پريده مي شوي از گوشه ي قطار خودت